

کنده کاری شده، می‌گوید که این نوشته باید چیزی بوده باشد که به حافظه سپرده می‌شده، در غیراین صورت، پس چرا آن را می‌گفتند، چرا کسی آن را نوشت؟

بخش اعظم پیرنگ برای کشف استوار است که بعضی از این استخوان‌ها از آن انسان‌ها هستند و وقتی خالص‌ترین دخترش را قانع می‌کند که تصور در بازگرداندن آن استخوان‌ها به قبر متعلق به خود آن استخوان‌ها باعث می‌شود خانواده تا نسل‌ها نفرین‌زده شود، خواننده فوراً به روت فکر می‌کند، که بین خاطرات مادرش و زندگی خودش گیر افتاده، سرزمینی بدون نفرین یا روح.

از نظر تن زبان محافظ واقعی خاطرات است و از این روم زمان دارای لایه‌هایی از داستان‌هایی است که مادران برای دختران‌شان نوشته‌اند و بدین طریق اسراری را انتقال داده‌اند که نمی‌توان آن‌ها را با صدای بلند بیان کرد اما نباید فراموش‌شان کرد. دوره شاگردی لولیتنگ، در این شکل صمیمی ارتباط با خاله عزیز شروع می‌شود. او با ایمه و اشاره و ناله چیزهایی به من می‌گفت... او روی تخت‌سیاه سیار من درباره دنیا چیزهایی می‌نوشت، صحبت با دست، صحبت با چهره و صحبت با گنج، زبان‌هایی بودند که من با آن‌ها بزرگ شدم، بی‌صدا و قوی»

اما سکوت می‌تواند به سؤناهم‌های جدی بینجامد، و بازمانده‌های اسراری که به‌معدت طولانی محافظت شده بودند بخش اعظم تنش بین مادران و

دختران را به‌وجود می‌آورد. تجربه تن به عنوان جمع‌آوری‌کننده داستان‌های مادر خودش، بر ملاکننده اعتقاد شخصیت‌های رمان او به اهمیت نجات دادن گاشته یک خانواده است. تن چند سال پیش، در یک مصاحبه، در مورد مادرش گفت: «او کسی را می‌خواست که با او به گذشته بازگردد و زندگی و گذشتنش را به‌همراه او از خاطر بگذراند. این راهی بود برای او که از دیوهای درون خود جبرگیری کند و راهی برای من که سرانجام گوش فرادهم و تأکید کنم و یادگیرم خاطرات یعنی چه و این‌که آدم در ارتباط با گذشته خود چه چیزهایی را می‌تواند تغییر دهد»

بعضی از خوانندگان با این تصمیم تن موافق نخواهند بود که تمام پایان‌های سبب پیرنگ رمان را تیز و سخته زخته به هم‌گره بزند چنان‌که گویی «گلیندا خوبه، Glinda the Good عسای جادوگری خود را بر روی مشکلات همه تکان داده باشد و خوشبختانه، این مساله، پایان واقعی رمان را خراب نمی‌کند که در واقع قدرت فوق‌العاده تن در داستان‌گویی به اندازه کافی ما را برای پایان رمان آماده کرده است. ما در تمام رمان می‌بینیم که چگونه شردها بازمی‌گردند، نه برای آن‌که تباکان را نفرین کنند بلکه به‌عنوان منبع الهام نویسنده عمل نمایند. روت در صفحات پایانی به‌عکس از مادر بزرگ خودش نگاه می‌کند، با همین آن عکس ما می‌تواند از گذشته تا اکنون را واضح ببیند» و روت و مادر بزرگش دست به‌کل می‌شوند کلمات جاری می‌شوند. گذشته چیست جز آن چه ما تصمیم

می‌گیریم به‌یاد بسپاریم؟ روت پس از سال‌ها غیر در داستان دیگران، سرانجام داستان خودش را می‌باید.

تن در گفتگویی به‌هنگام انتشار یکی از آثارش (۴ جولای ۱۹۸۹) می‌گوید: «وقتی این داستان‌ها را نوشته برای من مثل هر خواننده‌ای که برای اولین بار این داستان‌ها را می‌خواند، یک کشف بود... حوادث داستان‌ها مسرا مستجب می‌کرد، می‌سنسم و می‌خندیدم و می‌گفتند: «هاری شوخی می‌کنی!» مثل این بود که دیگران دارند برآیم داستان تعریف می‌کنند و من هم با تمام سرعت دارم آن داستان‌ها را به روی کاغذ می‌آورم... من همیشه می‌خواستم نویسنده باشم... عادت داشتم برای خودم داستان‌های تخیلی کوچک بنویسم. بعضی وقت‌ها این داستان‌ها را به شکل نامه برای دوستم می‌نوشتیم اما این حس معقول را هم داشتم که آدم از راه نوسنگی نمی‌تواند به پول زیادی دست پیدا کند، و من این کار را برای دلخوشی و سرگرمی انجام می‌دادم»

پانوشته‌ها

- ۱. Ghost-Writer کسی که به‌های شخص دیگری چیزی می‌نویسد
- 2. Chopstick، چوب مخصوص فناوری در چین و ژاپن

مادر، منبع الهام

Nita Lelyveld

۱۸ فوریه ۲۰۰۱
نوشته نیتا لیلی ولد

دین می‌کند و با خود گنجینه‌ها و ایده‌ها به خانه می‌آورد.
تن که فردا ۴۹ ساله می‌شود، می‌گوید مدت‌ها پیش از آن که چین را ببیند، ریتنها و گاداس‌های چین و داستان‌های آن او را احاطه کرده بودند. در حالی که گردش را کج کرده و به هر حرفی که می‌خواهد بزند خوب فکر می‌کند، می‌گوید «آن موقع که کوچک بودم مادرم و دوستاش با هم صحبت می‌کردند و حرف‌های خاله‌زنگی می‌زدند. به زبان شانگهای هم صحبت می‌کردند. دوره جمع می‌شدند و غذا درست می‌کردند و من هم یک دختر کوچولو بودم که همیشه آن دوروبرها بودم و به حرف‌هایشان گوش می‌کردم. و از جهانی مطمئن

روی پتلو آماده‌نواخته شدن گفت. نوی هال، جشنمان ختمتاک چند ازدهای کنده‌کاری شده بر روی یک عتیقه تخت پادشاهی... مانند، خیره نگاه می‌کنند. نویسنده پرتوپرداز «کلوب شانس و شادی» در انتای نشینم چیزی خود آپ نارنگی را ذره‌ذره می‌خورد و درباره زندگی و کتاب تازه‌اش دختر شکست‌مبنده که در این هفته منتشر شد، صحبت می‌کند. در مقابل او یک بشقاب کوچک چینی پیچیده شده در گل‌های سفید و ظریف قرار دارد. اشیای زینتی یشمی سنگین و جواهرات نقره‌ای با خود دارد. دور جمع دستاش، دور گردش.
تن دختر مهاجران چینی که در اواخر سال‌های ۱۹۴۰ کشورشان را ترک کردند، اکنون به کرات از چین

آن سوی پنجره‌های آپارتمان دو طبقه ایمنی تن که دارای مسلمانان مجلل است مشهورترین منظره کارت‌پستالی سائفرانسیسکو قرار دارد. درست در بیرون، در پایین شیب یک تپه، پل دروازه طلایی آن‌قدر نزدیک است که انگار می‌شود به آن دست زد. اما قبایس آرام به‌طور خیره‌کننده‌ای آبی است، دفاع‌های مارین Marin بسیار خرم و سبز مخملی هستند.
در داخل اما، سائفرانسیسکو دور به نظر می‌رسد. تقریباً همه چیز از عکس‌های روی دیوارهای خانه گرفته تا مبلمان، همه چینی است.
در یک گوشه دنج انتای نشینم، یک برکه نت قدیمی و شیک برای آهنگ و محافظان شانگهای

هستم که می‌بایست این داستان‌ها را جذب می‌کردم. حتی اگر به زبان شانگهای بوده باشند، که البته زبانی نیست که من بتوانم صحبت کنم.

هن می‌بایست آن داستان‌ها را جذب می‌کردم، اما به اهمیت این موضوع پی نبردم تا وقتی که شروع به نوشتن داستان کردم.

هنگامی که تن در ۲۲ سالگی شروع به نوشتن داستان کرد، در واقع کارش را با موضوعاتی که برایش ناآشنا بود شروع کرد - او از دنیای آدم‌های در داستان‌هایش سخن می‌گفت که زندگی‌شان هیچ شباهتی به زندگی خود و خانواده‌اش نداشت.

برای مثال، در یکی از داستان‌هایش، خانواده‌یی که در موردش داستان نوشت خانواده‌یی پولدار از ایست‌کاست East Coast بود. پدربن این خانواده یک استاد دانشگاه هاروارد بود. یکی از دوستان تن آن داستان را خواند و به او گفت که به نظرش داستانی غیراصیل و ناموفق است.

اما وقتی به افکار خود گوش فراداد و صدای شنید که ظنین و بی‌وفاپ آن را از حفظ بود، دیگر وضع چنین نبود.

وقتی در قالب صدای یک مادر چینی می‌نویسد، همان‌گونه که بارها و بارها این کار را در رمان‌هایش انجام داده، صدای مادر خود دیزی تن در *Daisy Tan* را می‌شنود. آن قدر واضح که انگار مادرش همان‌جا بود و با او حرف می‌زد.

داستان‌های غنی و چند لایه، تن که به دوره‌های زمانی مختلف وارد و خارج می‌شوند و با لطف‌اندیشی به پس و پیش خمیدیز هستند، داستان‌هایی هستند که او بیشتر در تخیل خود دارد. اما آن داستان‌ها، طبق گفته او در لحاظ عاطفی حقیقت دارند و صدا خیلی واضح به گوش او می‌رسد.

تن می‌گوید: «منی‌نامم که این اتفاق برای بسیاری از نویسندگان رخ می‌دهد، آن‌ها صدای شخصیت‌های داستانی خود را می‌شنوند و بعد خود صداها هستند که از مسائل اکامی دارند و پارامترهای آن‌چه را که قابل گفتن است تعیین می‌کنند. و من کاملاً احساس می‌کنم که این موضوع در ارتباط با این صدا، و در ارتباط با مادر، صادق است.»

پدرارزم می‌گوید وقتی کار مرا می‌خواند، حتی اگر بداند که مادرم هرگز چنین چیزهایی را نگفته بوده، باز صدای او را می‌شنود که دارد این حرف‌ها را می‌زند. آن وقت که ایسی تن دخترترجمی بود، و در سائفرانسسکو داشت بزرگ می‌شد تمام تلاش خود را به کار می‌بست تا هرگز به حرف مادرش گوش ندهد. داستان‌های مادرش بسیار سیار سیار به‌منظر می‌رسیدند، بسیار طولانی و ملال‌آور.



یک سوال ساده می‌پرسیدم. مثلاً می‌گفت: «اوه، توی آن قسمت از چین سبزی خوب داشتند؟» او هم می‌گفت: «محبوب. آره اما یک روز وقتی داشتم قارچ جمع می‌کردم... آن دفعه، قارچ‌ها، آن مرد فرد، تقصیر او بود، چون، می‌دانی...» و بعد سر از جاهای دیگر درمی‌آورد. من هم برمی‌گشتم و می‌گفتم: «هن فقط یک سوال ساده پرسیدم؟ تن با یادآوری این خاطرات سرش را تکان می‌دهد و می‌خندد.»

یادمان می‌آید داستان‌ها را از این گوش می‌شنیدم و از آن گوش در می‌گرفتم و سعی می‌کردم به کار خودم برسیم، تلویزیون تماشا کنیم یا هرکار دیگری. مادرم مرا دوباره می‌کردم.

در واقع، رابطه بین ایسی و دیزی همیشه بی‌نیاز و خاد و پیر او خشم و غضب بود.

هنگامی که تن بچه بود، غربایت مادرش - انگلیسی دست و باشکسته لچه‌مدارش، لباس‌هایش، خرفانی بودنش - اغلب موجب خجالت او می‌شد.

بعد، آن دو در برخورد با یک فاجعه ناگهانی و غیرقابل تصور، یک حلیمت عاطفی را تجربه کردند. هنگامی که تن ۱۴ سال داشت، برادر بزرگ‌تر و پدرش هر دو بر اثر توهم مغزی به فاصله شش ماه مردند.

این فاجعه به‌جای آن که مادر و دختر را به هم نزدیک‌تر کند، آن‌ها را بیشتر از هم دور کرد.

وقتی دیزی تن با اطمینان از این‌که باید از آن خانه و محله بیامری - زده فرار کند، دختر و یک پسر باقی‌مانده‌اش را بی‌درنگ به اروپا انتقال داد. تن با رفتار انتقام‌جویانه مادرش را به سرای خود رساند.

او به مدرسه‌یی در سوئیس، دور از تمام کسانی که او را می‌شناختند، پرتاب شده بود. مادرش که اغلب به‌عقرد خودکشی بود، تهدید می‌کرد که خودکشی خواهد کرد. تنش به‌داد می‌کرد. دیزی تن به سوی اروپا پرواز



کرد، و با این گمان که اکنون امریکا پناهگاه امنی خواهد بود.

آن هنگام که تن دهمبار در ایالات متحده به دانشکده رفت، با مادرش حرف نمی‌زد. اما او که از مادرش جدا شده بود از این دانشکده به دانشکده دیگر می‌پرود و نامطمئن از این‌که چه بکند یک پناهگاه غیرمنتظره را یافت: میراث خودش. دختری که هرگز در خانه چینی صحبت نمی‌کرد در کلاس آموزش زبان ماندگارین شرکت کرد.

با این حال او هنوز هم به طعیر منادیم با مادرش می‌جنگید.

حکایت این‌که در ضمن یکی از آن جروبحث‌های شدید بود که تن از چیزی مطلع شد که موجب شد سرانجام به قصه‌های مادرش علاقه پیدا کند. دختر دیزی اکنون می‌گوید که مادرش با آن روش فوق‌العاده نمایشی خود خبر غیرمترقبه و تکان‌دهنده‌یی را به طرف او پرتاب کرد. که البته بیشتر به قصد نیش‌زدن این کار را کرد.

به دخترش گفت که او قبلاً با یک مرد بددهن در چین ازدواج کرده بود و این‌که به هنگام فرار از کشور سه دخترش را پشت سر خود جا گذاشته بود. می‌گفت آن دخترهایش دخترهای خوبی بودند - مودب و مطیع و همچنین احساس رقابت و حسادت کردند.

هرچند سال‌های سال مادرم را از خودم رانده بودم. وقتی بحثی آن دخترها به میان می‌آمد، مادرم می‌گفت: «دخترهای من چینی صحبت می‌کنند. آن‌ها خیلی خوب‌اند، مثل این بود که دارد می‌گوید: «خب، حالا توهم باید پیش آن‌ها برگردی!» و دیزی تن نیز این کار را کرد و از زمانی ترک چین در سال‌های ۱۹۴۰ برای اولین بار در سال‌های ۱۹۸۰ به چین بازگشت و دوباره به دیگر دخترهای خود پیوست.

اولین واکنش تن حسادت بود، می‌خواست مطمئن باشد که مهر و محبت مادرش نصیب کسان دیگری نخواهد شد. تبدیل شدن سفر مادرش به یک نقطه عطف شاید امری غیرمنتظره بود. او برآیم از چین نامه می‌فرستاد، برآیم از خواهرهایم می‌گفت، این‌که چین حالا چه شکلی شده خیلی خوشحال بودم که هنوز مرا دوست داشت و من هم بیشتر به او علاقه‌مند شدم. در سال ۱۹۸۷ تن برای اولین بار به چین رفت. به همراه مادرش. در آنجا خواهرهای بزرگتر خود را دید. او خودش را هم واضح‌تر دید. گفت فقط در چین بود که توانست بی بربر هم این‌که چقدر آمریکایی آمریکایی است و هم این‌که چگونه چین بخشی از وجود او بوده.

می‌گوید سفر به چین برایش آشکارکننده بسیاری از حقایق بوده که او می‌توانسته به دلیل یک‌دنگی و نجابت خود آن حقایق را براحتی از دست بدهد. می‌گوید: واقعاً خوشحالم که در زندگی‌ام به نقطه‌ی رسیدم که علاقه‌ی در من پیدا شده. تن دو سال بعد از آن اولین سفرش به چین، اولین کتابش را منتشر کرد. «کلوب شانس و شادی»، سلسله داستان‌هایی بهم پیوسته که بر هویت دوگانه گروهی از دختران آمریکایی - چینی و مادرانشان متمرکز بود. حتی اگر داستان‌های این کتاب دقیقاً داستان‌هایی نباشند که دیزی تن گفته باشد، باز صدای او صفات کتاب را پر کرده است. بلند و واضح. محدود پنج سال پیش بود که تن کار بر روی «دختر شکسته‌بند» را شروع کرد این چهارمین رمان او بود و اولین رمانش از سال ۱۹۹۵ تاکنون است.

هنگامی که تن این کتاب را شروع کرد، مادرش دچار بیماری آلزایمر شد. صدای قوی دیزی تن کم‌کم

داخت محو می‌شد. در سوی دیگر کشور در نیویورک، فیت سیل Faith Sale، ویراستار قدیمی ایسی تن که به‌منوعی مادر دوم او هم بود، داشت با سرطانی مبارزه می‌کرد. تن که می‌گوید غالباً داستان‌هایش را با مضمونی شروع می‌کند که به شکلی فیلتری برای نجارپ خودش عمل کند، مدام در فکر حافظه بود.

می‌گوید: هسی می‌رفتم و هسی می‌آمدم و از ویراستارم و مادرم پرستاری می‌کردم و خیلی به این موضوع فکر می‌کردم که چه چیز پایدار می‌ماند و این‌که چطور آدم کسانی را پیدا می‌کند و در همان حال هم آن‌ها را از دست می‌دهد. دختر شکسته‌بند داستان روت را بیان می‌کند، یک نویسنده اهل سانفرانسیسکو که در اواخر ۴۰ سالگی‌اش قرار دارد و می‌خواهد با بیماری آلزایمر به شدت در تلاش است در مورد سرگذشت مادرش بیشتر بفهمد. روت به کافه‌هایی برمی‌خورد که مادرش به زبان چینی برایش نوشته است، کافه‌هایی که روت همان‌طور گذاشته تا بدون این که ترجمه شوند خاک بخورند. ناگهان او بی‌درنگ می‌خواهد بفهمد در آن کافه‌ها چه نوشته شده. داستان‌های موجود در آن صفحات مربوط به سال‌های اولیه زندگی مادر در چین است؛ هنگامی که او مادر خودش را شناخت دیگر خیلی دیر بود که شکاف‌های عمیق اختلاف ببودد باید اگر داستان این رمان شبیه به زندگی ایسی تن به‌عظرف می‌رسد، در اصل این‌گونه نیست. بخش اعظم جزئیات رمان حاصل تخیل هستند.

او می‌گوید زمانی که مادرش دیزی تن در سال ۱۹۹۶ در ۸۲ سالگی مُرد، هیچ چیز ناکفته باقی نمانده بود.

اما باید گفت «تقریباً هیچ چیز، چون در روز آخر زندگی دیزی تن برای آخرین بار یک خم غیرمترقبه و تکان‌دهنده به ایسی داده شد.

وقتی خانواده دور هم جمع شده بودند ناگهانی فوت دیزی را تکمیل کنند، ایسی تن اسم مادرش را نوشت - هم اسم انگلیسی‌اش و هم اسم چینی‌اش را. خواهرهای بزرگتر ایسی اشتباه او را تصحیح کردند. آن‌ها گفتند که نام خانوادگی چینی او اشتباه است. اسم کوچک دیزی هم اشتباه است.

تن هنگامی که مادرش در آستانه مرگ بود به طور ناگهانی نام واقعی او را فهمید. لی بی‌نگزی Li Bingzi او نام واقعی مادرش را هم فهمید. گو بی‌نگمی Gu Jingmei.

بار دیگر، صدای مادرش در گوش تن طنین‌انداخت.

می‌گوید: هسی توانستم صدایش را در گوشم بشنوم که خنده‌کنان می‌گفت: «چقدر تو خنگی دختر، تو حتی این را هم نفهمیدی، خیلی عجیب بود، این که ۱۵ سال گذشته آن همه درگیر تلاش برای دستیابی به سرگذشت زندگی مادرم و مادرش‌ها هم درویدم و با این حال مسأله‌ی چینی‌اش را نمی‌دانستم.

یک داستان دیگر در مورد اسمی‌گم شده، و این‌که آن اسم چگونه سرانجام پیدا می‌شود، تکه‌تکه کتاب «دختر شکسته‌بند» است، کتابی که روی جلد آن عکس مادر بزرگ ماری تن چاپ شده است.

در این رمان، بستان‌شناسان به روستای مادری شخصیت داستان می‌آیند و «مرد پکنی» را از زیر خاک بیرون می‌آورند، همان بقایای اسکلتی معروف که در سال ۱۹۲۰ در پکن پیدا شده بود و گمان می‌رفت که رابطه کامل تدریجی بین انسان و میمون را نشان دهد. ماجرای آن استخوان‌ها، که البته در طول جنگ جهانی دوم فراموش شد، در حالی‌که فقط به‌عنوان چیزی بر رویش مطالعه و تحقیق شده بود. با دیدگاه تن در ارتباط با سرگذشت خانوادگی، برابر است، این‌که همیشه نیمه‌کاره خاک می‌شود، همیشه اندکی گم می‌شود، مهم نیست که آدم چقدر حرف‌زد با چقدر با جدیت ادامه دهد.

تن می‌گوید: برای من، این وضعیت مثل یک استعاره‌ای برای لحظه‌ی است که آدم قادری را از دست بدهد. این‌که تو عمری را به حفاری این موضوع بگذرانی که این آدم‌ها که هستند و چه ارتباطی با تو دارند و همین‌طور با کل سرگذشت جایگاه تو در این دنیا، و بعد هم تو آن‌ها را از دست می‌دهی و بخش زیادی از این مسأله که آن‌ها که بودند برای تو یک راز باقی می‌ماند.

